

کودتای سوم روسیه

«انتخابات ریاست جمهوری روسیه»

فرزام رامند

بوریس یلتسین و شرکای جدید و قدیمش، برای بار سوم دست به یک کودتا زدند. بار اول وقتی بود که اعضای یولیت بورو و شخصیت‌های دولتی در آخرین روزهای عمر اتحاد شوروی سابق تصمیم گرفتند با استفاده از رویه‌های عرفی و قانون، گورباچف را که به خاطر نادانی و بی‌کفایتی و روابط مشکوکش با غرب جامعه را به سمت نابودی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی سوق می‌داد، با همان شیوهی متداول - یعنی با استفاده از فرصت مرخصی‌اش در کریمه - از کار برکنار کنند. گورباچف با جاه‌طلبی و ندانم‌کاری کامل، به عوض واگذار کردن قدرت، به شریک آن زمانش بوریس یلتسین پیوست. این شخص نیز با پناه گرفتن در مجلس و با برقراری خط ارتباط ویژه با مقام‌های امنیتی و کاخ ریاست جمهوری ایالات متحده و با مأموران ویژه وزارت خارجه‌ی بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی یک کودتای تمام‌عیار سیاسی - با پشتوانه‌ی نظامی و با کمک خارجی - را به اجرا درآورد. ژنرال‌های عافیت‌طلب که چشم‌انداز شراکت در یک شرکت سهامی بزرگ روسیه را محتمل می‌دیدند به یاری او برخاستند. ژنرال‌های قدرت‌طلب، اما پیر و اهامه‌ی سابق، کوتاه آمدند و شماری از ژنرال‌های معتقد به توسعه‌طلبی و سوسیالیسم از کار برکنار شدند و یکی هم خود را کشت. یلتسین با خیرگی تمام عمل خود را یک ضدکودتا نامید. ولی کمی بعد در ادامه‌ی فرایند کودتا گورباچف را از حیث سیاسی خنثا کرد و سپس اتحاد شوروی را از موضعی انفعالی - و نه مبتنی بر حق سرنوشت و حاکمیت خلق‌ها - منحل کرد و تا توانست جمهوری‌های تازه استقلال یافته را به‌دست رهبران باند‌های مافیایی و فاسد و کمونیست - بوروکرات سابق (همپالگی‌های خود) سپرد. گورباچف به سقوط و هرزه‌گردی از این تربیون به آن تربیون دانشگاه‌های آمریکایی دچار شد و در انتها چنان که دیدید در آخرین تمسخر به خود - یا به نمایش گذاشتن زهرخند تاریخ - به چیزی در حدود نیم درصد آرای مردم - مردمی که با خشم و نفرت آگاهانه او را طرد می‌کردند رضایت داد.

کودتای دوم وقتی بود که مجلس قبلی در برابر خودسری‌ها و غارت‌گری‌ها و مصادره‌های اموال ملی به نفع گروه‌های خانوادگی و شخصی دست به مقاومت زد. رهبری مقاومت از آن کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها بود. در این مورد یلتسین نخست به تهاجم سیاسی، تهدید و تحدید و سپس به محاصره و به توب‌بستن مجلس متوسل شد. در این‌جا نیز موضوع به صورت یک مقابله با شبه‌کودتای نمایندگان روسیه مطرح شد (۱). این بار عنصر نظامی آشکارا بر عملکرد سیاسی کودتا غلبه داشت. ملت روس از این ضربه‌ی بیهوش‌کننده، هشیاری به‌دست آورد ولی صاحب قدرت نشد، بل که برخی از توان‌هایش را هم از دست داد.

وقتی در مجلس فعلی کمونیست‌ها اکثریت نسبی را به‌دست آوردند و توانستند کسانی را هم به نفع ریاست زیوگائف (رهبر کمونیست‌ها) همداستان کنند، صدای ندانان غروچه‌های یلتسین و شرکا بلند شد. او پیش از هر چیز برای کسانی که به زیوگائف یاری رسانیده بودند پیام قهرآمیز فرستاد. تصفیه و اِیمنی‌سازی دستگاه امنیتی روس در دستور کار قرار گرفت. نوعی آمادگی برای کودتای سوم ظاهر شد. دستگاه امنیتی می‌باید اولین آماج می‌بود زیرا قادر نبوده است اوضاع را به نفع گروه هسته‌ی مرکزی دولتی اصلاح‌طلب (قدرت توتالیتری سفید و گروه‌های نفوذ اقتصادی و صاحب ثروت) به اصطلاح مهندسی کند (متأسفانه در این بحث‌ها، واژه مهندسی با کاربرد منفی، بیش‌تر به کار می‌رود).

کودتای واقعی سوم که آمیزه‌ای از تحرکات سیاسی و امنیتی و کمابیش جابه‌جایی در رده‌بندی فرماندهی عالی بود، پس از اعلام نتایج انتخابات ریاست

جمهوری به‌دست آمد. در این انتخابات مانند کودتای اول، نیروهای امنیتی و سامان‌دهندگان انتخابات به نفع گروه‌های خودی وارد عمل شدند؛ این بار آشکارا و از راه نزدیک. فرماندهان سابق ناتو، اعضای سابق وزارت خارجه، عالی‌مرتبگان سیا، همگی به یاری یلتسین شتافتند و فرماندهی عملیات انتخابات را بر عهده گرفتند. آن‌ها از چند ماه قبل عملیات با شمارش معکوس را آغاز کرده بودند، یعنی از زمانی که نظرسنجی‌های هشداردهنده به اطلاع رسانیدند که زیوگائف بالای ۴۲ درصد و یلتسین در حدود ۲۵ درصد از آرا را می‌تواند از آن خود کند. آغاز کودتای سوم را می‌توان تقریباً از همین زمان به حساب آورد. چیزی کم‌تر از ۲ ماه طول کشید تا نتایج ۴۲ - ۲۵ به نتایج ۳۲ - ۳۵ تغییر کرد. این، بخشی از روندسازی‌های کودتا بود.

بخش دیگر، به ایجاد جوی برای جلب‌آرای ناسیونالیست‌های دست‌راستی به جز حزب لیبرال - دمکراتیک به رهبری ژیرینوفسکی که مأموریت‌اش می‌توانست در تجزیه‌ی آرای متمایل به چپ مؤثرتر باشد - مربوط می‌شد. در ایجاد چنین جوی، واضح است که به هرحال آرای مردم می‌باید تغییر کند و مردم، به ویژه در شرف‌های بزرگ، هنوز در حد وسیعی اسیر امیدهای واهی به راه اصلاح‌طلبان هستند که خود در فرایند مهندسی اجتماع، زیرکانه و دقیق، شکل گرفته است. بخش وسیعی از مردم در سن رأی بی‌تفاوت و بی‌مداخله نگه‌داشته شده‌اند - و این می‌تواند یکی از موارد خطرآفرین برای دستگاه یلتسین - باشد.

واقعه‌ی چچن پیروزی، و بهتر بگوییم، ابزار پیروزی مهمی به‌شمار می‌آید؛ ابزاری که توانست حتا آرای جناح ملی‌گرای افراطی ژیرینوفسکی عوام‌فریب را نیز به خود جلب کند. در این واقعه به طرز ناگهانی و مرموزی جوهر دودایف در جریان یک حمله‌ی نظامی کشته شد. محل مخفی ستاد او گویا یک شبه‌شناسایی شده بود و همان شب با بمباران، پایان کار او اعلام شد. البته احتیاط‌هایی در تأکید مرگ او از سوی سخن‌گویان نظامی به عمل می‌آمد و گفته می‌شد چه بسا که ناگهان معلوم شود دودایف زنده است، و این مایه خجالت ارتش روسیه و دولت اصلاح‌طلب خواهد شد. کمی بعد جانشین او برای مذاکرات آتش‌بس و صلح موقت راهی مسکو شد (بیوه‌ی دودایف از حدود ۱۰ تا ۱۲ ژوئن تاکنون ناپدید شده است) - مخالفت این جانشین با حضور نماینده‌ی روسیه در چچن در مذاکرات، فوراً مورد قبول افتاد. یلتسین از این واقعه‌ای که تصادف یا همکاری صمیمانه برخی از نمایندگان "استقلال‌طلبان چچن" با گروه هدایت انتخابات و نمایندگان سیا - مستقر در نزدیکی رییس‌جمهور - به‌بار آورده بود، طرف بسیار بیست. او توانست آرای ملی‌گرایان و گروه‌ها و مردم‌نگران از تجزیه‌ی بیش‌تر و ناامنی گسترده‌تر را به سوی خود جلب کند. در این شرایط فریادهای ژیرینوفسکی و اعلام حمایت مشکوک او از زیوگائف بی‌فایده بودن خود را همان قدر تبلیغ می‌کرد که عاقلانه‌بودن طرز تلقی الکساندر لید و یاولینسکی و حزب‌های آن دو را - اولی ملی‌گرا بی‌هیچ تفاوتی با یلتسین و دومی لیبرال با تظاهر به نوعی سوسیال‌دمکراسی گیج و مبهم. راز پیروزی یلتسین را در دور اول باید در همین بازی‌گری‌ها بر صحنه‌ی آگاهی‌های ناکامل و بی‌تفاوت‌شدگی مردم عادی و کارگران و دهقانان جست (و اتفاقاً در این مورد دهقانان هشیاری نسبتاً بالاتری از خود نشان می‌دهند).

الکساندر ابد در این انتخابات با ۱۵ درصد آرا نفر سوم شد (نفر اول یلتسین با ۳۵ درصد و نفر دوم زیوگائف با نزدیک به ۳۲ درصد). لید که قبلاً در انتخابات از خود توانایی سیاسی و مهارت انتخاباتی چندان نشان نمی‌داد از محبوبیت نسبی خوبی برخوردار و در حال اصلاح موقعیت اجتماعی خود بود. او بیش‌تر خود را علاقمند جدی و سرگرم دائمی به روسیه، اصلاحات اجتماعی و مبارزه با فساد نشان می‌داد. او که یک افسر چترباز خوش‌سیما بود و قبلاً در مقام فرماندهی ارتش ۱۴ روسیه در برخورد جدایی‌طلبان در جمهوری سابق مولداوی نیروهای تحت فرمان خود را از مداخله و از گشتار برکنار نگه‌داشته جانب جدایی‌طلبان دنیتر را گرفته سپس راهی دنیای سیاست شده بود از مدت‌ها پیش به عنوان جانشینی مناسب و ثابت‌قدم‌تر از یلتسین، نظر مقام‌های پنهان غرب را جلب کرده بود (و این بعدها آشکار شد). یاولینسکی نیز، از سوی دیگر با مداخله‌ی روسیه در چچن مداخله می‌کرد و بدین‌سان بی‌آن‌که گرایشی واقعی دمکراتیک و حمایت از منافع توده‌ها را در نوعی

التلاف با نمایندگان کارگری و دهقانی و حتا اقتشار متوسط به نمایش بگذارد، خود را نکرات منش - و در حال گذار از جایگاه لیبرالیسم به سوسیال دمکراسی - نشان می‌داد. یاولینسکی آرای زیادی را در سن پترزبورگ (لنینگراد) به دست آورد هم چنان که یلتسین در مسکو بیشترین حد آرا را به خود اختصاص داد. این دو حوزه نفوذ گروه‌های نوکیسه و منتفذ اقتصادی را در اختیار داشتند. یا ژیرینوفسکی از حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد آرای پیش‌بینی شده به اندکی بالاتر از ۷ درصد سقوط کرد و از این حیث تقریباً هم‌سطح یاولینسکی بود.

همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد جریان‌های راست‌گرا، ملی‌گرا، اصلاح‌طلب (جریان سه‌گانه یاد شده‌ی بالا) در مراحل پس از اعلام نتایج دور دوم وحشت و سرشت درونی خود را به شایستگی نشان دادند. لید به یک مهره‌ی اجرایی اصلی در ادامه‌ی ستاریوی کودتای سوم تبدیل شد. او با قبول پست مشاور امنیت ملی یلتسین (بی‌واهمه از این که ممکن است عمر مقام او چیزی نماند) در مقام قدرت‌نمایی ظاهر شد که نه تنها با چهره‌ی سیاسی صلح‌جو و آقامنشی نمایشی او ناسازگار بود بل که هیچ تناسبی هم با وظایف سازمانی چنین پستی نداشت. مشاور امنیت ملی، از نخستین لحظه احراز پست خود و اعلام پشتیبانی از یلتسین - که خود تکرار می‌کرد به علت بیماری و ابتلائات شخصی قادر به اجرای نقش ریاست جمهوری نیست - بل که فقط برای جلوگیری از دستیابی کمونیست‌ها به کرسی مقام ریاست جمهوری وارد عمل شده است - دنبال‌ه‌ی کار کودتا را پیش گرفت. او گراچف دبیر شورای امنیت ملی را با زدن اتهام اقدام برای کودتا، از کار برکنار کرد. این که نهاد ریاست جمهوری و دولت و نهادها از مقام‌های امنیتی نه چندان به‌فرمان یا نابه‌فرمان از دستگاه سیا و رهبری بعدی روسیه خالی شود، بخش محتوایی کودتای سوم محسوب می‌شد. لید آن را آغاز کرد و قسمت اعظم کار را در فاصله‌ی ۱۰ روز تقریباً به پایان برد. شخصیت‌های امنیتی، اطلاعاتی و فرماندهان پست‌هایی که معمولاً در معرض اولین حمله‌های کودتاهای پیش‌گیرانه هستند (مانند سوسوکوتس معاون اول نخست‌وزیر، ژنرال بارسوکف رئیس سرویس امنیت فدرال روسیه و ژنرال کورژاکف رئیس گارد امنیت ملی کرملین)، همه بزرگوار شدند، آن هم با شیوه‌ای تحقیرآمیز. گرچه لید، ترسیده و رمیده از برخی از واکنش‌ها کمی بعد اعلام کرد که در زدن اتهام اشتباه کرده است، اما اهل نظر، انبوهی از مردم روسیه و حتا طرفداران خود او - چنان که این روزها آشکار شده است - نمی‌پذیرند که این جزیی از آن چیزی نبوده است که زیوگائف از آن نام برد: یک خیانت.

به هر حال واقعیت اینست که الکساندر لید، در مقابل چشمان ملت روس و در برابر تمامی جهانیان - و به قولی بیش‌روی تاریخ - پس از مدت‌ها عقب و جلو کردن و لاف زدن، عربان شد، به بالای دایو رفت و برخلاف پرهیزگاری و پاکیزه‌جویی‌اش، با جفت پا به داخل مرداب سازش و تسلیم و قدرت‌طلبی از پیش موجود پرید، به این امید که وقتی سر از آب بیرون می‌آورد یلتسین دیگر در کار نباشد - که آمریکایی‌ها هم از بی‌اراده‌شدن‌های این رئیس‌جمهور سخت دماغ هستند - و در یک صبح آفتابی، به‌مثابه رئیس روسیه ظاهر شود - و این خوابی است که همیشه مأموران عالی‌رتبه‌ی امنیتی می‌دیدند و گاه تعبیر می‌شده است. یاولینسکی اعلام کرده است که به زیوگائف رأی نخواهد داد و ژیرینوفسکی نیز، هنوز رجز می‌خواند و راه می‌رود. به هر حال نتیجه‌ی انتخابات در دور دوم، اگر اوضاع چنین پیش برود که می‌رود - و احتمال آن نیز زیاد است - با میزانی در حدود ۵۴ - ۴۶ به نفع یلتسین پایان خواهد یافت، اما این موکول به تأمین شرایط کارسازان انتخاباتی، روی برنگرداندن وسیع طرفداران یلتسین، لید، یاولینسکی و ژیرینوفسکی از رهبران خود، و کم‌کان بی‌تفاوت ماندن شرکت‌ناکردگان در انتخابات است. اما شانس اصلی زیوگائف در واداشتن کسانی که در دور اول در انتخابات شرکت کرده‌اند، به رأی دادن به نفع اوست. او برای تحقق بخشیدن به این شانس، نیرو، امکانات مادی و زمینه‌های تبلیغی و فرهنگی کافی را در اختیار ندارد، مگر آن که وقایع در آخرین لحظات آثاری شگرف در باور و گرایش مردم ایجاد کند. او در جست‌وجوی راهی برای حذف نشدن، پیشنهاد کرده است تا دولتی متشکل از سه جناح اصلاح‌طلب، ناسیونالیست و چپ بر سرکار باشد (یعنی اگر به او رأی بدهند، او چنین می‌کند). این چنین دل‌بستن به نیروهایی که ماهیتاً نمی‌توانند ارزش منافع مردمی و عمومی و نقش‌های تاریخی را

بازیابند، اشتباه دیگری است از چپ روسیه، ولو آن که ایشان با این اشتباه استراتژیک نبرد تاکتیکی را ببرند.

به هر تقدیر درس‌های انتخابات و درس‌های طراحی و برنامه‌ریزی و فن‌کاری بر روی افکار عمومی برای هدایت آن‌ها به نفع گروه‌های خاص، هر چه قدر آموزنده باشند هم‌ارزش‌تر از هوشیاری‌هایی نیستند که نصیب مردم روسیه می‌شود و مفیدتر از درس‌هایی به‌شمار نمی‌آیند که رهبران مردمی می‌توانند برای دل‌کندن از روش‌های فرصت‌طلبانه‌ی کسب قدرت به امید ارائه‌ی به موقع خدمات نجات‌بخش، مثلاً از موضع چپ، بیاموزند. □



روسیه، دو هویت متضاد

اسفندیار بهاری

روسیه نقش خود را به مثابه‌ی مرکز ثقل اردوگاه سوسیالیسم از دست داد. اردوگاه سوسیالیسم فرو پاشید و جست‌وجو برای یافتن هویتی جدید در بین تمامی کشورهایی که خود را عضوی از آن می‌دانستند آغاز شد. در ابتدای راه اپوزیسیون قدرتمندی که در این کشورها و در قبال احزاب کمونیست شکل گرفته بود. هویتی اروپایی برای خود جست‌وجو کردند. شعارهایی چون خانه‌ی اروپایی، سرزمین واحد اروپایی، فرهنگ اروپایی آن‌ها را به سمت اصلاحاتی که از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نسخه‌اش پیچیده شده بود، کشاند. از دیدگاه رأس هرم نظام جهانی سرمایه‌داری، گسست این کشورها از مسیر سوسیالیستی و پیوست قطعی آن‌ها به نظام جهانی سرمایه‌داری، فاکتور بسیار مثبتی در روند انباشت سرمایه در کشورهای مرکز محسوب می‌گردد.

در اروپا و در بین سه رأس مثلث قدرت؛ آلمان و فرانسه و انگلستان، هم‌گرایی دیپلماتیک ویژه‌ای در قبال این کشورها ایجاد شد. ناتو با مرگ دوره‌ی درازمدت جنگ سرد، بهانه بقای خود را در گسترش نفوذش تا پشت مرزهای روسیه یافت. تا آلمان، فاصله جغرافیایی خود را با روسیه، قدرت برتر نظامی اروپا زیاد کند. روسیه در تاریخ - تا قبل از انقلاب اکتبر و استقرار سوسیالیسم در این کشور - نقش ارتجاع اروپا را ایفا کرد. نیرویی که سامان یافته بود تا صدای انقلاب و فریاد ترقی‌خواهی و عدالت اجتماعی و حرکت‌های استقلال‌خواهانه را در اروپا خفه نماید. آمریکا با توجه به توازن قوایی که هم‌اکنون در رأس هرم نظام جهانی ایجاد شده است خواهان بازسازی و بازتولید همان نیرو در اروپا است، و در رویای نقش این چنینی روسیه، در قبال اروپای واحد آینده می‌باشد.

آن چه مسلم است اگر اروپا نتواند به وحدت اقتصادی، سیاسی و نظامی دست یابد و نتواند اقتصاد خود را درمان و راه رونق را در پیش گیرد، نقشش را در رأس هرم نظام سرمایه‌داری از دست خواهد داد. هم‌اکنون در خاور دور و در کنار ژاپن، چین در جست‌وجوی جایگاهی نوین برای خود در نظام جهانی است. اگر روسیه هویتی چپ و دمکراتیک پیدا کند و در عرصه‌ی اقتصاد، راه چین را برگزیند و توان خویش را در آن جهت به کار گیرد، بی‌شک جهان آتی که توفان انقلابی را در پیش دارد، با توازن قوایی جدید بین نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، بین امپریالیسم و انقلاب‌های رهایی‌بخش در کشورهای پیرامون، و بین نیروهای صلح و دمکراسی مردمی از یکسو و نیروهای جنگ و خودکامگی و فاشیسم از سوی دیگر، روبه‌رو خواهد گردید. روسیه هم‌اکنون در بین دو هویت کاملاً متضاد در نوسان است.

نتایج انتخابات ریاست جمهوری در روسیه و در مرحله اول، نشان از شکل‌گیری این دو هویت متضاد دارد. انتخاب ژنرال لید به سمتی که قبلاً در اختیار گراچف بود و تغییر رهبران جناح‌های نظامی، به سفارش آمریکا صورت گرفته است؛ آیا لید تزار جدیدی خواهد بود تا روسیه را در نقش ارتجاع اروپا وارد بازی کند؟! □